

لامیه فتحعلیخان صبا

نسخه کوچکی از دیوان قصاید و غزلیات و بحر تقارب مرحوم فتحعلی خان صبا ملك الشعراء عصر فتحعلی شاه . متعاقباً به مرحوم کمال السلطنه ، در نزد من امانت بود ، در آن دیوان تنها يك قصیده بنظر رسید که بزعم نویسندگانش سرآمد قصاید آن کتاب شمرده میشد - این قسمت را بطریق معترضه مینویسم که مرحوم صبا از آن پیش که به خدمت قاجاریه در آید بمناسبت اینکه برادرش در خدمت زندیه بود ، خود مادی امرای زند بوده و بقراری که در خراسان شنیدم دیوانی در مدح امرای مذکور داشته و بعد که داخل خدمت جهانبانی و بعهد آغا محمد خان پادشاه قاجار گردید ، آن دیوان را بهشت - پس آن قصیده که اکنون در صدد آن هستیم ، یکی از قصاید دیوان زندیه صبا بوده است .

این قصیده را صبا در وقتی که لطفعلی خان پهلوان زند در بندر بوشهر بوده است ، ظاهراً از شهر اصفهان بدو فرستاده و از غلبه قاجاریه شکایت کرده و اشارات زندگانه در آن ضمن سردار قاجار - آغا محمد خان - دارد . و سردار زند را آمدن و مستخلص ساختن کشور از تسلط و غلبه دشمنان ترغیب و تحریص میکنند .

پس از چندی دیوان دیگری بزرگتر از نسخه کوچک سابق الذکر که اکنون در تصرف فاضل گرمی آقای همائی اصفهانی است ، دیده شد که همان قصیده را بنام فتحعلی شاه در آورده و بجای « بندر بوشهر » مملکت فارس یا خطه شیراز و بجای « لطفعلی خان » فتحعلی شاه نوشته

در دیوان ثبت کرده است . لیکن گذشتہ از آنکہ غالب اشعار آن قصیدہ را نویسنده از بر داشت ، بعد از توضیح این معنی بر خوانندگان روشن خواهد شد کہ چگونہ فتحعلی بجائے لطفعلی ناچسب افتادہ است ، چہ در مصراع دوم شعر دوم کہ ذکر نام ممدوح است ، عبارت « یاورش لطفعلی یار خدای متعال » با نام لطفعلی خان مناسبت دارد نہ فتحعلی شاہ ۔ و شکایات ذیل قصیدہ نیز ہیچیک مناسب با حال فتحعلی شاہ در عہد ایالت فارس نبودہ و در بادی نظر پیدا است کہ آن اشعار در شکایت از غاصب و دشمن تاج و تخت گفتمہ شد کہ آغا محمد خان قاجار باشد .

بارے برائے ادای حق این چامہ کہ یکی از بہترین قصاید آنعہد بشمار است ، شروع فوق را نوشتہ و اکنون از مدیر فاضل ارمغان خواہانیم کہ عین آن قصیدہ را برائے تذکر از ممدوح بزرگوار یعنی بہاوان زند و بیان مختصری از حال شاعر در آن اوان پر انقلاب ، درج فرمایند .

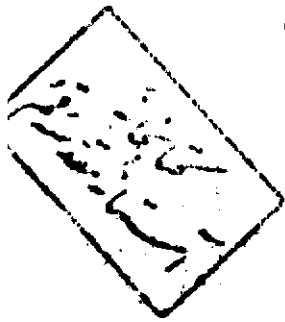
م - بہار

لامیہ فتحعلیخان صبا

جانب بندر بوشہر شو اے یک شمال بہ بر شاہ فریدون فر خورشید خصال
خسرو ملک ستان لطفعلی خان کہ بود یاورش لطف علی یار خدای متعال
بعد تقییل حریم حرہش خون بگری بعد تعطیر غبار قدمش زار نبال
عرضہ دہ ازمن مسکین مشوش خاطر عرضہ دہ ازمن غمگین پریشان احوال
کای شہنشاہ جہان داور دارا رآیت اے جہاندار جہان رستم سہراب دوال
اے خداوند سیاوش وش افریون فر وی عدو بند تہمتن تن جمشید جلال

اے سکندر در عادل دل پا کبڑہ سیر
 اے او در کشوری وارث بالاستحقاق
 چون رخت دوحہ اقبال نیاورده نمر
 اے فلک جاہ کہ گردون ز پی چاکریت
 ہیچ دانی کہ چسان رفت وچسان میگذرد
 ناصر دین عرب بود گرامی پدرت
 آنکہ از ماہچہ رایت مہ فرسایش
 آنکہ از پاس وی از صعوه گذشتی شاهین
 برز برزوبگہ حملہ شکستی از گرز
 بود در درگہ او خاک نشینی فقفور
 ستمی رفت بر او ازچہ کس از ناکس چند
 ستمی رفت کہ موسوم؟ نگردد ز اوہام
 از جفا گشت ز خون غربت شاخ مرجان
 آن سری کش فلک سود کلمہ گوشہ قدر
 تا زمانہ نین آنشاہ نہان کرد بخاک
 آنکہ می بود بصدخواری و ذلت شب و روز
 شب و روزش رودا کنون ہمہ در عیش و طرب
 آنکہ هموارہ بہر مصطبہ بودی رفاص
 این زمان جای گز بندہ است باورنک تکین
 از جفا تا جور انرا ہمہ در گردن غل
 غوریانرا ہمہ بر فرق مکالم دیہیم

وی فریدون فر فرخ رخ فرخندہ فعال
 وی تو برمسند جم خسرو بالا-تقلال
 چون قدرت روضہ اجلال نہ پرورده نہال
 کردہ در گوش یکی حلقہ زرین ہلال
 بر خلائق ز جفای فلک کینہ سنگال
 کش نبودی بصادید عجم شبہ و ہمال
 یافتی مہر فروزان بفلاک استظلال
 آنکہ از بیم وی از گور رمیدی زیبال؟
 دست دستان بگہ معرکہ بستی بدوال
 بود در حضرت او ناصبہ مائی چپبال
 کہ بنامردی و شومی بجهانتد مثال
 ستمی رفت کہ منقول نگردد ز اقوال
 آن ضواحک کہ خنجر گشتی از ان عقدلال
 بی تن از غدر فلک گشت بخواری پامال
 بجهان خاک سیہ ریخت ز نیلی غربال
 آنکہ می زیست بصدشادی و عزت مہ و سال
 مہ و سالش رودا کنون ہمہ در رنج و ملال
 آنکہ پیوستہ بہر میکدہ بودی قوال
 این زمان پای نہادہ است باورنک نیال
 از ستم
 لولیان را ہمہ در ساق مرصع خالخال



سرورانی همه بردند بفارت ثروت
 بر رعیت شده سالار خسیسی مختل
 طبل دولت بنوازند بنامش اکنون
 همه از تیغ جفا کشته هزاره آبا
 شب و روزند همه مویه کنان موی کنان
 گام بر منبر احمد زده اینک . . .
 دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند
 اختر طالع دونان همه در برج شرف
 مانده در بند گران پرده گیان اشراف
 بی خدمت چو جواریش خوانین بر پای
 رحم کن رحم بر آنکس که نباشد خشنیش
 رحم کن رحم بر آنکس که در آتش بگداخت
 خسروا تا که بود سیرمه و مهر بچرخ
 هست لازم پسر خواستین کین بدر
 نوئی آن خسرو فیروز کت از آتش تیغ
 وقت آنست که از بخت شوی مستظهر
 نبود جای درنگ ایملک کشور گیر
 آن سیه کاسه که بنشسته بر ایوان اکنون
 بودیش سینه ای از سهم نونالان چون نی
 خاق این خطه براهت همه جان بازانند
 از تورزم و زحسودان همه بسپردن جان
 روز ناورد که در عربه میدان گردان

بند گانرا همه دادند بعزت اموال
 بر سپاهی شده سردار خنیشی محتال
 آنکه می بود شب و روز ندیم طبال
 همه در ریج و عنا مانده بخواری اطفال
 در زوایای مجن پرده نشینان حجال
 تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال
 گرگ در جایگه یوسف و یوسف بشنگال
 کواکب بخت بزرگان همه در تیه وبال
 مخفته بر مهد امان روسپیان ارزال
 آنکه در جرك جواریش نمیبود مجال
 از پس آنکه خشن خواند حریری سربال
 از پس آنکه الم یافتن از باد شمال
 نبود نیر اقبال ترا بیم زوال
 خاصه بر چون نو پسر ایشه فرخند خصال
 شده در نایثه خصم گره آب زلال
 وقت آنست که بر رزم کئی است مجال
 نبود وقت قرار ایشه نیکو احوال
 آن ستم پیشه که بنشسته بر اورنگ الحال
 بودیش بیکری از بیم توارزان چون نال
 ز صنیر وز کبیر و ز نساو ز رجال
 از نوعزم و ز بزرگان همه افشاندن مال
 اندر آرند بکین گردن گردون بدوال

ریح را میسج بر باینر سواران بر میسج
 رعشه از سهم در افتد بنهنگان بحار
 پامے در ساحت ناورد گذارد آفات
 چرخ را صبحه اسبان باب آرد افغان
 پشتها گردد از کشته عیان میلامیل
 هم تلال از سم خارا کن اسبان چو وهاد
 هر طرف برقی از بیدک گردان خاطف
 چون در آنروز قیامت اثر شور انگیز
 در صف مهر که از جای بر انگیزی رخس
 بشکند گرز تو بر تارک گردان مفر
 آن رسد از نوبشاهان که ز شاهین بحمام
 افعی ریح تو هر جای که بفرزد سر
 خوابگاهش نبود جز بصدور گردان
 گفتمی پیل ترا وقت نبرد است نظیر
 پیل را بودی اگر دهنه و صارم دندان
 شکر لله که از شش جهت روی آورد
 چون بهرحمله توئی غالب و دشمن مغلوب
 هان صبا چند سرائی سخن ار نادانی
 دم فروکش ز ثنای ملک کیوان قدر
 تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر
 اثر مرحمت باد بعالم شب و روز

همه اقطاع جهان باد از آن آسوده

همه اقطار زمین باد از این فارغبال

فرق فرقتد بسیارند ستوران بنعال
 لرزه از بیم در آید به پلنگان جبال
 دست بر غارت ارواح گشاید آجال
 خاک را نعره گردان بتن آرد زانال
 جامها گردد از زهر اجل مالمال
 هم وهاد از تن بی تارک گردان چوتلال
 هر طرف سبلی از خون دلیران سیال
 که رسد فتنه و آشوب بسر حد کمال
 فتح و نصرت زمین دولت و شوکت ز شمال
 بر درد تیغ تو در بیکر مردان سربال
 آن رود از نو بهمیران که ز شیران بغزال
 در کس تیر تو هر سوی که بگشاید بال
 آشیانش نبود جز بقلوب ابطال
 گفتمی شیر ترا گاه جدالت همال
 شیر را بودی اگر خنجر و زوین چنگال
 نصرو فتح و ظفرو دولت و بخت و اقبال
 بر خود و بخت خود ایشاه جوان بخت بال
 در مدیحی که در آن منطق دانا شد لال
 کف بر آور بدعای شه گردون اجلال
 تا بگیتی فند از گنبد افلاک ظلال
 سایه سلطنت باد بگیتی مه و سال